

مارکسیسم کلاسیک، مارکسیسم دولتی،
مارکسیسم جامعه‌شناسانه
به یاد مایکل بوراوی (۱۹۴۷-۲۰۲۵)

تقدیر و یادگاری

علیرضا بهتویی



ساعت ۷ شب دوشنبه سوم فوریه ۲۰۲۵، یکی از بزرگ‌ترین جامعه‌شناسان معاصر را از دست دادیم؛ انسانی که هم در کار عملی و هم در حوزه‌ی اندیشه، برجسته بود. مایکل بوراوی هفتادوهفت ساله که از محل عابر پیاده در نزدیک آپارتمان محل زندگی‌ش عبور می‌کرد، توسط یک راننده مورد اصابت قرار گرفت و جان خود را از دست داد. از سراسر جهان، پیام‌های ادای احترام به او فرستاده می‌شود، از همکاران و دانشجویان، از فعالان سیاسی تا دست‌اندرکاران سازمان‌های جامعه‌ی مدنی، از افرادی که او را می‌شناختند و کسانی که نمی‌شناختند، بسیاری که تنها نوشته‌های او را خوانده بودند و آموخته بودند.

تابستان گذشته، پیش از آن که برای یک فرصت مطالعاتی و تدریس راهی دانشگاه برکلی شوم، برای بوراوی نوشتم که در راهم. با مایکل آشنایی شخصی نداشتم، فقط از طریق نوشته‌هایش با او آشنا شده بودم و می‌دانستم که پس از سال‌های طولانی رهبری دانشکده‌ی جامعه‌شناسی، اکنون از کار دانشگاهی بازنشسته شده، تا فعالیت‌های اجتماعی‌اش را در عرصه‌های دیگر، پی بگیرد. در نامه‌ام از او پرسیدم که فضای دانشکده، به‌ویژه بعد از دوره‌ی پاندمی چه‌گونه است؟ آیا کسی سر کار می‌آید و با همکاران مهمان چه می‌کنند؟ بلافاصله جواب داد که حدس من درست است که این روزها جماعت را کم‌تر می‌توان در راهرو و سالن‌های دانشکده دید، اما توصیه کرد که با آدم‌ها تماس بگیر و با آن‌ها قرار بگذار. مرا به همکار جوان‌ترش، «جهان ضیاء توگال» هم معرفی کرد و نوشت که حوزه‌های مشترک کاری داریم. با خودش هم قرار برای بعد از بازگشتش از پرتقال گذاشتم.

با انبوهی سؤال درباره‌ی نوشته‌هایش به اولین ملاقات با او رفته بودم. اما وقتی که نشستیم، پیش از آن که من موفق شوم، کاغذ سؤالات را از جیبم در بیاورم، می‌گوید: خب از خودت بگو، از کجا آمده‌ای، چه کرده‌ای و چه می‌کنی؟ با دقت و سؤالات مختلف به قصه‌های من باعلاقه گوش می‌دهد. نشان می‌دهد که انسان‌ها و سرنوشت‌های‌شان برایش مهم هستند.

این را از همه‌ی دیگرانی که مدت‌ها با بوراوی کار کرده و زیسته بودند، شنیدم که می‌گفتند: آدم‌ها برای مایکل به‌طور واقعی مهم هستند. در رفتار و برخورد فروتنانه و صمیمانه‌اش با همه‌ی انسان‌ها، بی آن‌که جایگاه یا رتبه‌ی آن آدم‌ها برایش مهم باشند، برابر حقوقی انسان‌ها را در عمل نشان می‌دهد. در وجودش هیچ نشانی از شرارت نمی‌یابی و در جان پاکش، ذره‌ای حسادت نیست. توانایی عجیبی در گفت‌وگو، شنیدن و استدلال کردن دارد. هر جا که هست، جمع می‌سازد، همبستگی میان افراد را تقویت می‌کند و تلاش دارد تا برای اطرافیانش امکان رشد و شکوفایی فراهم کند.

بوراوی فرزند دو مهاجر یهودی تبار از روسیه بود که در لایپزیگ، زمانی که دانشجوی دوره‌ی دکتری در شیمی بودند با هم آشنا شدند، ازدواج و سپس به بریتانیا مهاجرت کردند. مایکل در ۱۹۴۷ در انگلستان متولد شد، مدرسه را در منچستر و دانشگاه را در رشته‌ی ریاضی در کمبریج در سال ۱۹۶۸ به پایان برد. برای کار، روانه‌ی کشور تازه استقلال‌یافته‌ی زامبیا شد. در صنایع مس مشغول به کار شد و موضوع طبقه و نژاد را از نزدیک دید و کتاب «رنگ طبقه در معادن مس» را در ۱۹۷۲ نوشت که در واقع پایان‌نامه‌ی مدرک کارشناسی ارشدش در رشته‌ی مردم‌شناسی بود. سپس به‌عنوان دانشجوی دکتری در دانشگاه شیکاگو پذیرفته شد. برای پایان‌نامه‌ی دکترای، در یک کارخانه‌ی خودروسازی شروع به کار کرد. با یک مطالعه‌ی میدانی مفصل و با استفاده از تئوری هژمونی گرامشی، که تحت تأثیر آدام پرزوسکی (Adam Przeworski) با آن آشنا شده بود، کتاب «تولید رضایت» (Manufacturing Consent) را در سال ۱۹۷۶ نوشت.

موضوع این کتاب آن بود که سیستم حاکم در جوامع پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری، چگونه به‌جای اعمال زور و ترس، آموزش، رضایت و اقناع را پیش می‌برد. می‌نویسد: در کارخانه یک رژیم هژمونیک از طریق یک صحنه‌آرایی نسبتاً خودمختار برای پیشبرد تولید سازمان داده شده که در آن تعادلی مطلوب میان اطمینان و عدم اطمینان وجود داشت. در این صحنه، یک بازی در جریان است که رضایت کارگران (شرکت‌کنندگان

در بازی) را تأمین می‌کرد. استفاده از زور در این رژیم هژمونیک (در نهایت اخراج یک کارگر)، تنها زمانی اعمال می‌شد که یا قوانین بازی توسط کارگری نقض شده و یا در نتیجه‌ی ورشکستگی کارخانه، کارفرما مجبور به اخراج دسته‌جمعی می‌شود، البته آن‌جا هم سیستم پوشش بیمه‌ی بیکاری در خدمت تأمین رضایت کارگرانی بود که موقتاً بیکار شده بودند. او نتیجه می‌گیرد که این انعطاف، «رازآمیز کردن» و «بازی» که هدفش کسب رضایت و همراهی شهروندان (به‌جای اعمال زور و بگیروبیند) است، در باقی بخش‌های سیستم جامعه هم جریان دارد. به‌علاوه به‌دلیل مؤثر بودن و ثمربخشی که حاصل این نوع حکمروایی بود، تولید هم بالاتر می‌رود، تولید و رونق بیشتر را (لااقل تا بروز بحران بعدی) باعث می‌شود. سیستم توزیع در آن روزگار هم دولت رفاه (welfare state) بود که محرک بالا رفتن سطح زندگی کارگران و طبقات پایینی جامعه بود. فرجام این سیاست همانا ماندگاری سیستم با قدرت مانور فراوان در مواجهه با بحران‌ها بود.

تا همین جا روشن است که مایکل بوراوی، جامعه‌شناس پشت میز نشین نبود. از سال ۱۹۷۶، او استاد دانشگاه برکلی است و به‌عنوان یک کارگر-دانشگاهی سیار، یک ترم از هر چهار ترم و بیشتر تابستان‌ها را صرف مطالعه روی بخش‌های کوچک صنعتی می‌کند تا جزئیات زندگی‌های عادی کارگران را ثبت کند.

در گفت‌وگو با دانشجویان جامعه‌شناسی در جریان یک کنفرانس در دانشگاه نیویورک با همان شوخ طبعی همیشگی‌اش گفته بود: «رؤیای زندگی من این بود که در یک کارخانه‌ی فولاد در یک کشور سوسیالیستی کار پیدا کنم». ابتدا در یک کارخانه‌ی تولید شامپاین در مجارستان کار گرفت. اما بالاخره در یک صبح سرد فوریه در سال ۱۹۸۵، «رؤیای زندگی»‌اش به واقعیت پیوست. از دروازه‌ی شماره یک کارخانه‌ی فولاد لنین در قلب صنعتی مجارستان عبور کرد و خود را رودرو با دهانه‌ی آتشین یک کوره‌ی ۸۰ تنی یافت که شعله‌های سرکش از آن زبانه می‌کشید. در طول سه دوره‌ی کاری مجزا که مجموعاً یک سال طول کشید، وظیفه‌ی بوراوی (همراه با هفت همکار در تیم کاری به‌نام «گردان سوسیالیستی انقلاب اکتبر») مراقبت از این دستگاه جهنمی بود، جایی که آهن خام مذاب و ضایعات فولاد در یک حمام پر جوش

در دمای بیش از ۱۶۰۰ درجه ترکیب و با اکسیژن تحت فشار بالا سوراخ می‌شدند. او بعدها نوشت: «یک هواپیمای بوئینگ هم هنگام برخاستن نمی‌توانست سروصدایی بیشتر از این کارخانه تولید کند». در دوران حضور بوراوی در این کارخانه، یک کارگر در اثر سوختگی جان خود را از دست داد و یکی از همکارانش پس از گیر افتادن زیر یک لوله‌ی فولادی، پایش قطع شد. بوراوی بعدتر نوشت، «آن کارخانه واقعاً محل کار خطرناکی بود. اگر حتی یک قطره فولاد مذاب روی شما می‌افتاد، در جا کشته می‌شدید».

حاصل کار این دوره، کتاب او درباره‌ی مجارستان با عنوان «گذشته‌ی درخشان: ایدئولوژی و واقعیت در مسیر مجارستان به سرمایه‌داری» (*The radiant past: ideology and reality in Hungary's road to capitalism*) که در سال ۱۹۹۲ به همراه یانوش لوکاش (János Lukács) نوشته شد. در این کتاب بود که نوشت: حاکمان شعار «کارآیی، عدالت و برابری» می‌دادند و کارگران ناکارآمدی، بی‌عدالتی و نابرابری را در تمامی عرصه‌های زندگی می‌دیدند. می‌دانستند که تقصیر پایین بودن کیفیت کالاها، خراب شدن مکرر ماشین‌آلات، کمبود مواد خام لازم برای تولید و غیره، همه ه گردن بی‌کفایتی سیستم حاکم است. شعارهای «ما به‌زودی با این کمبودها مقابله می‌کنیم» هم توخالی بود و این شعارها را مکرر، در برهه‌های گوناگون، با اصلاحات پی‌درپی و تغییر مسئولان کارخانه شنیده بودند ولی هیچ چیزی عوض نمی‌شد. ناکارآیی سیستم تولیدی و در نتیجه‌ی آن، کمبود کالاهای مصرفی و کیفیت پایین آن‌ها، تا حد معینی به دلیل ناتوانی سیستم برنامه‌ریزی مرکزی دولتی بود، اما بخش دیگر ناشی از ناباوری کارگران به آن «بازی» بود که پیش می‌رفت؛ ادعاهای پوچ دستگاه دیوان‌سالاری، فساد فراگیر، دزدی، رشوه‌خواری مسئولان در همه‌ی رده‌ها، تجربه‌ی روزمره‌ی مردم بود. از همان کف کارخانه تا باقی جامعه، اعتراض و مقاومت منفی در جریان بود. مردم متقاعد به قوانین «بازی» که حکومت می‌خواست نبودند و لذا در هر فرصتی درصدد برهم زدن بازی بودند.

بعدتر به سمت آخرین مقصد بزرگ سوسیالیستی حرکت کرد. بلیت هواپیما گرفت و از بوداپست مستقیماً به مسکو رفت. در سال‌های دهه‌ی ۱۹۹۰ هم ابتدا در یک

کارخانه‌ی لاستیک‌سازی در مسکو و سپس در یک کارخانه‌ی مبلمان در شهر سیکتیفکار (Syktyvkar) در قطب شمال به کار و تحقیق مشغول شد. نوشته بود: در این بخش از روسیه، مردم هیچ‌وقت یک خارجی ندیده بودند، تا چه رسد به یک آمریکایی، و بیش از آن به یک استاد آمریکایی که می‌خواهد در یک کارگاه صنعتی کار کند. در سال‌های بعد، او به همان کارخانه بازگشت و آن را تقریباً در تاریکی کامل یافت.. کارخانه به زودی منحل شد. حالا سرنوشت کارگران این کارخانه را دنبال می‌کرد که چه می‌کنند.

آن‌چه نوشتم، تنها بخشی از داستان زندگی و حرفه‌ی بوراوی است که نشان می‌دهد چگونه کار میدانی جامعه‌شناسانه و مشاهده‌ی مستقیم می‌تواند دریچه‌ای تازه به فهم پدیده‌های اجتماعی باز کند. پیرامون این تجربه‌هایم می‌گفت: تا زمانی که در پایین‌ترین سطح زندگی در جامعه را تجربه نکرده‌اید، به تبلیغات بالادستی‌ها باور نکنید.

در گفت‌وگویی که با او پیرامون آخرین کتابِ شانِتال مووف داشتم، با خنده گفت: او پسا مارکسیست شده، اما من هنوز مارکسیستم! اما این که چه تصویری از مارکسیسم داشت را در مقدمه بر ترجمه‌ی چینی کتابش «تولید رضایت» در ۲۰۲۳ می‌توان یافت. او نوشته بود: اجازه دهید تا به سال ۱۹۸۵ بازگردیم. در آن زمان، مارکسیسم در علوم اجتماعی غربی دوران رونق و احیا را تجربه می‌کرد، اما ایده‌ی اساسی این احیا، نه به شیوه‌ای مکانیکی یا دگماتیکی بود که در نوشته‌های مارکس یا دیگر مارکسیست‌های کلاسیک، به دنبال حقایقی ابدی و تغییرناپذیر باشد. فکر آن بود که باید مارکسیسم را بازسازی کنیم تا بتواند با تناقضات و چالش‌هایی که در تحلیل و دگرگونی یک جهان در حال تغییر با آن روبه‌روست، درگیر شود. اگر مارکسیسم ادعا می‌کند که ایده‌ها همراه با تحولات در جامعه تغییر می‌کنند، پس خود مارکسیسم نیز باید مشمول این تحول بشود. اگر مارکسیسم مدعی است که می‌تواند در تغییر جهان نقش ایفا کند، آن‌گاه همان‌طور که جهان تغییر می‌کند، مارکسیسم هم باید تغییر کند.

مارکسیسم کلاسیک، مارکسیسم دولتی، مارکسیسم جامعه‌شناسانه

پیرامون دولت در سوسیالیسم نوع شوروی نوشته است: برخلاف جامعه‌ی سرمایه‌داری که در آن استثمار به شکل پنهان (مبهم) درمی‌آید، در سوسیالیسم دولتی این استثمار کاملاً آشکار بود و بنابراین باید توجیه و مشروعیت‌بخشی می‌شد. از این رو، ایدئولوژی در این سیستم، نقش بسیار مهم‌تری داشت. دولت حزب کمونیست، مدعی بود که نماینده‌ی منافع همه‌ی مردم است، سوسیالیسم هم سیستمی کارآمد است که برابری همگان را به ارمغان آورده. اما در واقعیت، مردم بی‌کفایتی و نابرابری را در زندگی روزمره‌شان به‌وضوح می‌دیدند. این شکست مشروعیت دولت سوسیالیسم نوع شوروی، به بروز اعتراضات و جنبش‌های جمعی در دوره‌های گوناگون منجر شد، که از آن سو، نمایش آشکار زور و خشونت (از طریق زندان، محاکمات نمایشی، تانک‌ها و اعدام‌ها) را نشان داد.

برای بوراوی، جامعه‌شناسی یک کاتالیزور برای تغییر اجتماعی بود. این دوره‌ای است که در سال ۲۰۰۴ شروع می‌شود، زمانی که او مفهوم جامعه‌شناسی مردمی (public sociology) را پیش می‌کشد. جامعه‌شناسی از دیدگاه او، عمیقاً انسانی است و وظیفه اش کمک مؤثر به ساختن جهانی بهتر با رنج اجتماعی کم‌تر است. وظیفه‌ی این جامعه‌شناسی آن است که با مشکلات دنیای واقعی مانند نابودی محیط زیست، تبعیض‌های جنسیتی، نژادی، قومی و مذهبی، نابرابری‌های عظیم در درآمدها و فرصت‌ها، کالایی‌شدن و بنیادگرایی بازار دست‌وپنجه نرم کند. مأموریت اصلی جامعه‌شناسی باید مشارکت فعال در مبارزه برای محافظت از جامعه در برابر ویرانی‌های یادشده باشد.

برای بوراوی مفهوم جامعه‌شناسی مردمی (public sociology) معنای همکاری و اتحاد دانشگاهیان و پژوهشگران با سازمان‌های جامعه‌ی مدنی و جنبش‌های اجتماعی را دارد. به‌جای تمرکز صرف بر تحقیقات آکادمیک و نظری، سعی جامعه‌شناس آن است که با عموم مردم، گروه‌های اجتماعی، و فعالان جامعه ارتباط برقرار کند. جامعه‌شناسی در این دیدگاه، نقش منتقدانه و کنشگرانه دارد و در مسائل اجتماعی،

سیاسی و فرهنگی مداخله می‌کند. بخشی از این مداخله، از طریق گفت‌وگو و تعامل با رسانه‌ها، سازمان‌های غیردولتی، جنبش‌های اجتماعی و سیاست‌گذاران است. هدف تأثیرگذاری بر افکار عمومی و تغییرات اجتماعی است. از نگاه بوراوی، ما در تاریخ سه نوع جامعه‌شناسی را تجربه کرده‌ایم: اول - جامعه‌شناسی حرفه‌ای (Professional Sociology) که بر نظریه‌پردازی و روش‌شناسی علمی متمرکز است و بیشتر به تولید دانش در چارچوب دانشگاهی می‌پردازد. دوم - جامعه‌شناسی انتقادی (Critical Sociology) که نظریه‌های اجتماعی را مورد نقد و بازبینی قرار می‌دهد، به بررسی بنیان‌های فکری دانش می‌پردازد و سعی دارد تا محدودیت‌های جامعه‌شناسی حرفه‌ای را آشکار کند. سوم - جامعه‌شناسی کاربردی (Policy Sociology): که در خدمت نهادهای اجتماعی، دولتی و سیاست‌گذاری بوده و به حل مشکلات اجتماعی با استفاده از تحقیقات علمی کمک می‌کند. جامعه‌شناسی مردمی نقطه‌ی مقابل این انواع سه‌گانه‌ی جامعه‌شناسی نیست، بلکه آن‌ها را تکمیل می‌کند.

ویژگی‌های جامعه‌شناسی مردمی در دیدگاه بوراوی این‌هاست: الف - گفت‌وگو محور است و برخلاف جامعه‌شناسی سنتی که صرفاً از بالا به پایین، دانش تولید و توزیع می‌کرد، جامعه‌شناسی مردمی یک گفت‌وگوی دوطرفه میان دانشگاه و جامعه برقرار می‌کند. ب - نقد اجتماعی در مرکز آن قرار دارد، به بررسی تبعیض‌ها، بی‌عدالتی‌ها، نابرابری‌ها و مشکلات اجتماعی می‌پردازد و در راستای اصلاحات مثبت اجتماعی تلاش می‌کند. ج - با جنبش‌های اجتماعی در ارتباط است و با فعالان اجتماعی، گروه‌های عدالت‌خواه و سازمان‌های مدنی همکاری می‌کنند. د - از همه‌ی امکانات رسانه‌ای (رسانه‌های گروهی سنتی، فضای مجازی و ارتباطات عمومی) استفاده می‌کند تا از مخاطبان وسیع‌تری از مردم برخوردار شود.

آخرین دیداری که با او داشتم، زمانی بود که تازه از یک سفر به آفریقای جنوبی به برکلی برگشته بود. می‌گفت که در حال نگارش مطلبی است که آپارتاید در آفریقای جنوبی را با آپارتاید در اسرائیل مقایسه می‌کند. می‌گفت در رابطه با مسائل اجتماعی،

ما دانشگاهیان نباید پشت سنگر مسخره‌ی بی‌طرفی پنهان شویم، استدلال می‌کرد که امتناع از اتخاذ موضع، خود یک موضع سیاسی است که معمولاً به نفع وضعیت موجود عمل می‌کند. با استناد به ماکس وبر توضیح می‌داد که علوم اجتماعی همیشه با ارزش‌های خاصی درهم‌تنیده است. می‌گفت: نقش جامعه‌شناسی فقط انتخاب طرف هم نیست، ما باید تلاش کنیم تا با ارائه‌ی چارچوب‌های نظری، به درک پیچیدگی‌های واقعیت‌های اجتماعی مدد برسانیم.

به گمان او آپارتاید آفریقای جنوبی با آپارتاید در اسرائیل متفاوت است. در آفریقای جنوبی، استثمار نیروی کار سیاهان، مسئله‌ی مرکزی بود. رژیم آپارتاید به نیروی کار سیاه‌پوستان وابسته بود. گذار آفریقای جنوبی از آپارتاید به دموکراسی، به دلیل وابستگی متقابل اقتصادی میان نیروی کار و صاحبان سرمایه، امکان ایجاد مقاومت سازمان‌یافته از طریق جنبش‌های قدرتمند کارگری، و فشارهای بین‌المللی و در نهایت گذار مسالمت‌آمیز امکان‌پذیر شد.

اما در تقابل اسرائیل-فلسطین، مسئله تصرف زمین است. لذا برای پیشبرد این پروژه‌ی تصرف زمین، باید زمین‌های فلسطینی‌ها را از آن‌ها بگیرند و آن‌ها را از خانه‌هاشان بیرون کنند. همین توسط تمرکز بر تصرف زمین در اسرائیل، و تعریف درگیری به عنوان یک نزاع با حاصل جمع صفر (Zero-sum) به‌وجود آورده که سود یک طرف، دقیقاً برابر با زیان طرف مقابل است؛ یعنی بقای یک طرف حاصل حذف طرف دیگر است. فشار بین‌المللی هم برای حل مسالمت‌آمیز این نزاع خونین و درازمدت وجود ندارد. ایالات متحده، از یک طرف منازعه، حمایت بی‌قیدوشرط می‌کند. به این دلایل است که درگیری‌های خشونت‌آمیز به طور مداوم ادامه دارد و فضای مناسب برای سازش و مصالحه نیست.

اما مثل همیشه خوشبین و امیدوار بود. می‌گفت هیچ قطعیت و جبری در روندهای تاریخی نیست. هم تلاش‌های صلح‌آمیز از بالا (از سوی دولت‌ها و جامعه جهانی) و هم از پایین (جنبش‌های مردمی چه در منطقه و چه در جهان) می‌توانند این روندها را متوقف کنند تا به راه‌حلی عادلانه و مسالمت‌آمیز دست یابیم. بر آن بود که فلسطینی‌ها در تلاش‌شان برای بقا، با هزینه‌ای گزافی که دارند می‌پردازند، ممکن است نه‌تنها

خودشان را نجات دهند، بلکه در این مسیر، اسرائیل را نیز از شر این نکبتِ خشونت‌شان نجات دهند و سرانجام، جهان را از پیامدهای خشونت بار یک درگیری مرگبار و قدیمی آزاد کنند. اما یادآوری می‌کرد که فلسطینی‌ها به تنهایی قادر به انجام این کار نخواهند بود. این مبارزه باید به یک تلاش همه‌جانبه‌ی جهانی تبدیل شود.

ارزش‌هایی که مایکل بوراوی به آن‌ها پایبند بود: ساختن جامعه‌ای که آزادی، عدالت اجتماعی و عشق به انسان‌ها زیربنای آن است، اصول اخلاقی‌ای است که می‌تواند الگویی برای زندگی روزمره‌ی ما هم باشد. چنان که همواره می‌گفت: ما نمی‌توانیم و نباید منتظر آینده بمانیم؛ بلکه تلاش‌مان را برای تحقق آن آینده را با اعمال روزمره‌مان در همین لحظه و در همین جا نشان دهیم.

ماركسيسم كلاسيك، ماركسيسم دولتي، ماركسيسم جامعه شناسانه

